

است لیکن چون در هند چنین اشتها را پذیرفته حالاً بزبان
 اردو همین صحیح است دیگر کبر یا و کبرانی بمعنی سبزی فروش
 و زش این هر دو لفظ آشنای گوش اهل اردو نیست
 سوای کسانی که سفر پور سب هم کرده اند و لفظ شاه جهان آبادیان
 باین معنی کبر و کنجران باشد طرفه اینکه اگر بعضی اردو دانان پورب
 اجتناب از لفظ کبر یا و کبرانی دارند باز هم
 یاد حق باقی بعد نفی است افزوده کنجران را کنجرانی گویند و یک
 درخت بر بخشش مفتوح و رای ثقیل در شاه جهان آباد
 مشهور است برگه با بخشش مفتوح و ریاست ساکن و
 گران باری مفتوح و دولت ساکن استعمال نمایند و یک
 در جای درخت آگ دیگر لو که بهندی بجای بگیرد استعمال
 است و در مقام استعمال آن باول کلام معنی اصلی مقصود
 نیست بلکه برای حسن کلام آید که ترجمه بگیر است بزبان
 دارند مثلاً در شاه جهان آباد جاییکه * لویا ریحو جاتلی چوک
 تک هو آوین * گویند در پوزب * لویا ریحو د را
 چوک کی سیر کرین * محاوره بعضی فصیحان باشند
 دیگر و هندی بجای کبری یعنی چوب سقف دیگر نرکل
 بجای نرسل و یکر دهنما بمعنی دست راست بجای

و اینان یا واہنا دیگر تواری بجای رسولی و یکر و اوھیال
 و ناھیال بزیاوت الف ہمچنین چند لفظ دیگر بر زبان این
 صاحبان جاریست کہ شاہ جہان ابادیان نشیندہ اند و از
 ساکنان بلاد دیگر ہر چند بعضی سعی بسیار کردہ روزمرہ
 خود را در صحبت اہل و ہالی بوضاحت رسانیدہ اند لیکن از لہجہ
 مجبور اند ہمینکہ حرف می زند شناختہ می شوند و ہم باید
 دانست کہ اگر آدم شاہ جہان اباد در وقت تکلم یک دو
 لفظ پورب زبان اردو پوربی ہر قدر کہ سخن بگوید ہر
 روزمرہ اردو باشد و الفاظ یک خود در ان داخل نکند
 از لہجہ ہردو معلوم میتوان کرد کہ این شاہ جہان ابادی
 است و این پورنی با لہجہ زبان اردو مشتہل است
 بر چند زبان یعنی عربی و فارسی و ترکی و پنجابی و پوربی
 و برہمی و غیر ان مثال مدلل * و اندہا لہ تمام شب با جی
 جان بھی کہتی تھیں کہ مجھے چھو تے بھائی پر بھت تھی
 اتاھے کہ ناحق ناحق تگا جی کو ساتھ ایکے پائندہ بیاب کہتے
 کے گھر دور دور کے جاتاھے ایسا نھو کہ اُس جھلے کی
 دوستی میں اپنا سر دتواوی میں نے کھا اپ گا پیکو کرتھتی
 میں اُس لڑکے کا اندہ بیانی ہے پائندہ بیاب کیا ہے *

در مثل * بگلا مار کے پنکھہ ہاتھ * مخفی مانند کہ واندہ بالندھمردو
 عربی است و تمام شب فارسی و باجی بمعنی خواہر
 ترکی و کھبا بمعنی چپ پنجابی لیکس سوا ای اومی
 استعمال ان در اردو ہر ہیچ چیز روانہ بود و پچھین جمانا
 بمعنی کم عقل در از زبانی کہ حرکات و افعال خود را
 نیکو واندہ در اصل دلالت کند بر حماقت او لیکس از بدی
 طینت پاک باشد و بیانی بمعنی نکہبان نیز پنجابی است
 و تگا با فتح و تشدید گہ انباری بمعنی شہر دایہ ترکی باشد
 کہ اصلش اتکہ با اقبال و ترسم و گہ انباری ہر سہ
 مفتوح و ہمت باند ساکن از کثرت استعمال و عدم
 معرفت زمان ہند بزبان ترکی تگا شد و گاہیکو بمعنی
 چراگاہی در اصل زبان برج است گاہی بہیای یعنی چرا
 ای برادر لفظ کو با کم و ماغی و وزارت دوستی چون
 ملحق بان کردند روز مرہ اردو شد و درین مقام کسو اسطے
 و کس ایسے و کون ہم استعمال یابد و فصیح تر از گاہیکو
 باشد و پنکھہ کہ بمعنی ہر دم مثل بستہ شدہ لفظ اردو نیست
 زبان پورب است و بعضی حرکات و حروف ہم دلالت
 کند بر شاہ خمان آبادی و بیرونی مثلاً ہر گاہ اہل و ہلی

شاه جهان پورا را از زبان برمی آرند اظهاریت در پور نمی کنند * پورا *
 بروزن خورد که بمعنی آفتاب است می گویند و پوز بیان * پورا * بروزن
 نورا دانمانند همچنین * همان * را که قصبه است متصل لکهنو
 بروزن بگمان * موغان * بروزن طوفان گویند و * ردولی * که مدفن شیخ
 عبدالحق صاحب نوشته است * ردولی * بضم ریاست و فتحه دولت
 و سکون وزارت و کمره شکر کشی و یاد حق باقی خوانند
 و دهانویان با ریاست مفتوح بر زبان دارند و حرکات باقی همان
 درین جا دهانویان مراد از کسانی است که خود در پور لب
 بوجود آمده اند و موطن پدر و مادرشان دهلوی بود زیرا که باشندگان
 شاه جهان آباد تا وقتیکه لکهنو را ندیده اند نام این گونه بنا دارند شنیده اند
 و ترجمه لفظ طفولیت بزبان اهل پورب * کرکنی * بفتح شکر کشی
 و سکون را ا ثقیل و فتحه کم دماغی با همزه یکی شده و یاد حق
 باقی باشد و در شاه جهان آبادیان سه قسم رواج دارد در سهها
 از زبان طالب علمان * کرکانی * و از زبان اهل مغربوره * کرکاپن *
 سموع است و بزبان فصیحان * کرکپن * جاری است موجز
 اینکه چون زبان اردو و عطر زبان های دیگر است حروفی که درین
 زبان تلفظ در می آید هشتاد و پنج حرف است نزد فصیحان
 اهل تحقیق و نزد عوام و تحقیق ناآشنایان نود و پنج حرف است

چهار شکوک و آن دولت و خدا ترسی با نفاست یکی شده
 و منطوقت بایاد حق یکی گشته و چاره سازی مستعد با همت بلند
 و نفاست و شش حرف دیگر که محل بحث است و آن
 زردیزی و شبااعت مستعد با نفاست و پاکی طینت و م قابل
 مستعد با وزارت و کم دماغی بلاد وزارت و نفاست یکی شده
 و مردت بایاد حق و نفاست مستعد بخلاف عربی که زیاده
 از دست و هشت حرفند از الف تا یا و بخلاف فارسی
 که بست و چهار حرف دارد تفصیلاتش اینک هرگاه از بست و هشت
 حرف تبیحی این هشت حرف را که در فارسی نمی آید یعنی
 ثبات قدم و حکمت و صولت و ضبط و طرز بیان و ظهور و برکات
 و علونب و قدرت جدا کردیم بست باقی ماند چار حرف
 دیگر که در عربی نمی آید بران افزودیم بست و چار شد یعنی پاکی طینت
 و چاره سازی و ژرف نگاهی و کرا نباری همچنین بخلاف ترکی
 که بست و سه حرف در آن یافته می شود یعنی از همان بست
 و چار حرف فارسی ذکاوت و ژرف نگاهی را یک طرف
 گذاشتیم و قدرت بر باقی مزید کردیم با بسم تفصیل
 حرف اردو برین نمط است که بست و هشت حرف عربی و چار
 حرف مخصوص بفارسی و سه دیگر که تا ثقیل و دال ثقیل و راء

ثقیل باشد با هم سی و پنج شده هفده حرف دیگر است که
 هر یکی از آن با نفیست جمع شده یک حرف شمار کرده اند
 و به تکلف یکی بر هفده زیاده هم می توان کرد و آن حروف اقبال
و بخشش و پاکی طینت و ترحم و تاء ثقیل و جوانمردی و چاره سازی
و خداترسی و دولت هر دو مشکوک و دال ثقیل و ریاست
و سطوت و کم دماغی و گرانباری و شکر کشی و مروت
و نفیست و همت بلند بود و هفده حرف دیگر باشد که با همت
بلند گفته شود و حروف مذکوره این است بخشش و پاکی طینت و
ترحم و تاء ثقیل و ریاست و رای ثقیل و دولت و دال ثقیل
و کم دماغی و گرانباری و شکر کشی و مروت و نفیست
و وزارت و یاد حق و جوانمردی و چاره سازی باشد و یازده حرف
دیگر است که با یاد حق یکی شوند یعنی بخشش و پاکی طینت و کم دماغی
و گرانباری و دولت با همت بلند یکی شده و دال ثقیل و چاره سازی
و جوانمردی و سطوت و شجاعت و نفیست و هشت حرف
دیگر است که با همت بلند و نفیست یکی باشد و آن کم دماغی و گرانباری
و بخشش و پاکی طینت و جوانمردی و چاره سازی و دولت و
دال ثقیل بود و در حرف دیگر با و ذرات یکی شود و آن اقبال
و پاکی طینت است لیکن هر دو محل بحث ذکر آن بجای مناسب

در کتاب کرده خواهد شد مانند بعضی حروف دیگر که در بعضی الفاظ
 در کتابت معتبر گرفته اند و در اصل از شمار حروف بیرون
 است یا مثل بعضی حروف دیگر که مانند سطوت بیا و حق یکی گشته
 زبان بعضی بازاریان باشد مثل حروف * ا و و ا * نام زن کسبئی بخشی
 علی بنه القیاس * تنو و پیا و ثابت علی نام ساز زنده و جمیا و حسینی
 و خانمی و چاندنی و دامری و ذاکر علی نام سازنگی نوازی و راحت
 و زاهد علی سر راحت و سندری و شکر و صاحب بخش و ضابط علی
 هم نام ساز زنده و ظاهر علی برادرش و ظهورن و عزت و عربی
 و فرخنده و قطبو و کریم و گنادو و مهتاب و نورن و وزیرن و هینگو
 و یار و نام کنچن این نام نام زنان و مردان کسبئی اردو باشد
 و سوا ای این اسماء حروف مذکوره در الفاظ دیگر هم بسیار
 می آید مختصر که در این نام حروف تهنجی عربی و فارسی سوا ای
 زرف نگاهیه هم مذکور است چون بر زبان قابلیت دستگاران
 فصیح زرف نگاهیه بمعنی اصلی خود و ژاله باری هم جاری
 است مثال آن نیز پیدا شد تا اینجا مجموع حروف عربی و فارسی
 سی و دو حرف است که در مثال یاد کرده آمد مثال دال ثقیل
 * دولی * مرکبیه است که محبوبان بران سواد شده برای رقص
 می روند هر چند سوا ای این فرقه دیگر مردوزن هم سواد می شوند

لیکن دیگران بمجبوری و اینهار و زرفتن در مجلس شادی برای
رقص با وجود میسر بودن پینس و میانہ با اختیار خود سواری
دَوَلی راه طی می کنند مثال تاء ثقیل * تانتهی * بمعنی زن پر گوشت
مستند در امور ضروری خانگی مثال راء ثقیل این حرف
در اول الفاظ بزبان اردو شنیده نمی شود یا آخر لفظ می آید
ادروسط مانند * پیر * بمعنی درخت * و کرا * بمعنی تلخ مثال هنده حروف
انون یکی شده * انگر که * نام اباس * بند ورا * بمعنی کنیز کم قدر * بند وول *
قسمی است از گل * تند ورا * بمعنی تنو در زبان عوام اردو * تنگرمی *
بائت ثقیل بمعنی سابق * و جنگا * نام راکنی * چنگر * مشهور خنجر در استمال
مریثه گوینان بانفاست مختلفی بسیار می آید بلکه مرزا رفیع هم
در مریثه که دو مصرع بند او شش اینست خنجر بر وزن چنبر است
* مطلع * نهین همال فلک پر مه محرم کا * چرا ہی چراخ پہ تیغا
مصیبت و غم کا * اگر چه نزد نصیحان این لفظ را اعتباری
نیست و عوام اردو نیز استعمال نمی کنند لیکن برای مثال
خدا ترسی پسند مرزا رفیع نوشته شد زبان اردو خیال
نباید کرد * دنیلی * دندان خرد فیل لیکن زبان جای دیگر است
از اهل اردو و بگوش نرسیده و شاید که بر زبان کسی جاری
باشد اولی آنکه داخل اردو نکنند و * دنرا * زبان ثقیل و نفاست

مخفی درای ثقیل بمعنی و رزش * ستو * که آنرا اکثری از فصیحان
 * دند * هم گویند * رنگیانا * بمعنی آدم خوش اختناط معشوقه دوست * سنگار *
 بمعنی آرایش * کنه لا * بمعنی کشیدن طلا بر نقره کند و را قسمی است
 از شبرینی هند * لند و را * بمعنی طایر بریده دم * سنگیتر * بمعنی دختر بگری
 که با کسی نام زد شد و باشد * نگیالینا * بمعنی گرفتن لباس بدن
 کسی بزور * هند و لا * بمعنی گوارا ه مثال هفتد و حرفی که با همت
 بلند یکی هستند * بها گنا * بمعنی گریختن * پخت گیا * بمعنی باره شد * تهورا *
 بمعنی اندک * تهندا * بمعنی سرد مثال تا ثقیل * تیرا * درای ثقیل
 ریاست با همت بلند در اول الفاطمی آید * پرا هوا * بمعنی باد و هینگو
 سواد یعنی خوانده * چهو تا * بمعنی دروغ گو و غیر آن * چهو تا * بمعنی خود
 * جهان * بمعنی رشک زنان در مباشرت با هم * دهوم * بمعنی غلغله
 * دال * در اول ثقیل بمعنی سپر * کمال * بمعنی پوست حیوان * گهور *
 بمعنی اسپ * ماهو * پسرا وسط اکرم عالیجنان و هر که موسوم باین لفظ
 باشد * تمهارا گهر * بمعنی خانه شما مثال مروت هم که در اول لفظ باینصورت
 آید در خاطر نیست و همچنین حال شکر کشی ازین سبب
ماهو تمهارا گهر در مثال هر دو نوشته شد نفیست هم ازین قبیل است
مانه * لانها * بمعنی خرد * وان * بمعنی آجبار و زن نان و علی هذا القیاس * یحان * بهمان
 وزن بمعنی اینجا مثال هشت حرف دیگر که با نون اتحاد دارند * کهندانا *

بمعنی پراکنده کردن * گسختگهر و * آنچه مهبوشان وقت رقص در پاکنند
 * بخت لانا * یعنی فریب دادن * پختنا * آنچه چتر مالکی بآن آید * جهند ولا *
 بمعنی طفلی که مورد سر داشته باشد * دهنگانا * بمعنی اصرار
 طرفداران عروس در طلب زروقت کشادن در با جانب داران داماد
 * دهنند ورا * بمعنی منادی * بندار * بمعنی ویرانه * چختنگایا * انگشت کوچک
 که عربی خضر نامند این لفظ از زبان باشندگان قدیم پوربهم
 شنیده می شود اندکی جای تامل است مثال یا زده حروف دیگر
 که بایاد حق متحد شده اند * پیوتانا * بمعنی باعث بر قطع ثوب شدن
 * پیوسی * آنچه از شیر گاوماده یا هر چه مثل آن بعد زائیدن
 درست نمایند * کیا * بمعنی حرف استفهام * گیارده * بمعنی یا زده
 * دهبان * بمعنی تصور * جبورا * بمعنی خان * پیونتی * بمعنی مورچه * دیولهی
 بمعنی آستانه * نیولا * بمعنی لاسو و بعضی یا دحق را در آن ظاهر کنند
 * شیو داس * نام هند و بعضی عوام * سیوداس * با سطوت هم
 خوانند هر چند غلط است چون سوای هند و آن بر زبان مسلمانان
 اهل حرفه از قبیل سبزی فروش و نیچه بند و غیر آن نیز در
 شاه جهان آباد روان است داخل اردو شد گو نزد صاحب لیاقتان
 فصیح که آشنا بکتابت هسته حقیقی ندارد بازم از روی انصاف
 مثل خنجر نیست که احدى از وضع و شره یف نفاست آن

وقت تکلم در خاتری غائب نمی کنند بلکه همه بر وزن شکر
ادامی سازند و هر فصیحی که ازین دو لفظ و مثل آن اجتناب درزد
و در دارالعدالت نذر دارد و دانان ما خود نیست همان هشتماد

و پنجم حرف چه کم است *

* در دانه دوم متضمن تمیز محکات و هلی *

بر صاحب تمیزان پوشیده نیسب که هند و آن سلیقه در رفتار و
گفتار و خوراک و پوشاک از مسلمانان یاد گرفته اند در هیچ
مقام قول و فعل اینها مناط اعتبار نمی تواند شد بالجمله جمعی که
در شاه جهان آباد جمعی باشند دو فرقه اند بعضی بصحبت مسلمانان
رسیده و بعضی محروم مانده فرقه اول از گفتن * دیا * و کرپا * بمعنی
مهربانی * و رچها * باریاست کسور و تشدید چاره سازی با همت بلند متحد گشته
بمعنی نکهبانی * و گراس * بمعنی نواله لیکن مخصوص کسانی است
که اصل شان از پنجاب است * و چاچا * بمعنی برادر خرد پدر * و تاپا *
بمعنی برادر بزرگ پدر * و ماما * بمعنی برادر مادر * و مامی * بمعنی زن
برادر مادر * و ماسی * بمعنی خواهر مادر * و بسوا * بانجشش مضموم و همت
بند هر دو یکی شده و وزارت نورشدد مبدل با همزه و
اقبال بمعنی خواهر پدر * و جیجا * بایوانردی کسور و یاد حق باقی و
جوانردی و اقبال بمعنی شوهر خواهر * و واپا * بر وزن جا بمعنی دایه

* دهاورا * بروزن فاعلن از روی عروض بمعنی شوهر او * و قایه *
 علی العموم جمیع اقسام گوشت پخته * و پروسنا بمعنی بر آوردن طعام
 از دیگچه در رگابی * و کرو * که در هندی ترجمه لفظ بکنید باشد بمعنی
 بهزید و گویا گرانباری مفتوح و همزه مضموم و وزارت نور که
 بمعنی گاو ماده است و بجای آدم سسکین بنزبان نیز * و انتھیا بمعنی آزار
 * و بهگت * با بخشش و همت بلند یکی گشته مفتوح و فتحه گرانباری
 و سکون ترجمه بجای زاهد و متقی * و سنارا بمعنی زرگر * و نکما *
 بمعنی بر آمد و علی بن القیاس چارند از فرق دوم * بارارا * بزارة *
 * و بجار * و باد زن را * بنکما * با فتحه پاکیزت و تشدید کم و ماغنی
 با همت بلند یکی شده و اقبال و پدر را * لالا * گویند و متمول اینها نیست
 که پس وقت صبح سلام بر پدر بکند و یا وقت خطاب تنظیم او
 ملاحظه دارد بلکه وقت حرف زدن پس باید چنان بر بیگانگان ظاهر می شود
 که مخاطب از نوکران کم رتبه این کس است و دیوار را * کنه *
 گویند کنده بدکم و ماغنی مفتوح نفاست ساکن و دولت مفتوح با همت
 بلند یکی شده بمعنی دیوار باشد این الفاظ همه در استعمال کمانی
 است که اصل آنها از بلاد پنجاب است یعنی لاهور و امن آباد و کالانور
 و پنتیاله و سودهرا و برسر و راورنگ آباد و سیان کوت
 و وزیر آباد و هیت پوری سکره و سلطان پور و میان و

- ایهون و کبود و کادی باجهیان و بھلو و ال و کبود تھله علی النصوص
 و لالان خرید پارچه که دلال را * دلال * بی تشدید شکر کشی گویند
 و دستار را * پگ * پاکتی طینت مفتوح و باگر اناری مشید و خوانند
 و ہرگاہ با کسی بہ جنگند دستار خود را از سر برداشته در بغل
 گیرند و صدای تظلم مثل ستم رسیدگان بلند کنند و بزعم
 خود طرف ثانی را بترسانند و بدانند کہ ازین تدبیر صائب ما
 این کس را دو اندیشہ در خاطر پیدا خواهد شد یکی اینکه در دلش
 خواهد گذشت کہ ہرگاہ این بیجی باشم از سر برہنہ کردن خود نکرد محالست
 کہ حرمت من ماحوظ خاطرش باشد یقین است کہ بعد ساعتی
 دست بد ستار من ہم خواهد رسانید دوم اینکه اینہم با خود می گفتہ باشد
 کہ اگر باز اریان صدای صاحب تظلم شنیدہ فراہم شوند رائی
 از دست شان مشکل است اگر خواستہ باشم کہ خاموش و سر بگریبان
 اسنادہ باشم دست درازی خواهند کرد و اگر یک دو مرد کہ
 را بر نم سر خود را شکستہ پیش جاگم خواهند رفت پس ہرگاہ
 این دو دوسوہ غیل راہ طبع او شدہ باشد سوای عجز و عذر گناہ
 پیش ما مردم فروغ نمی تواند کرد و نزد شرفای شاہ جہان آباد
 ظاہر کنند کہ مادران مغل چہا وقت صبح پسران خود را از راہ
 بصبحت می گویند کہ شما باہر کسی کہ خواهید بجنگید لیکن با دلال

چہاں راست و درست خواہید بود کہ آنہا بد بنا ہستند و روزمرہ
 این فرقہ ہم در ہندی کم از روزمرہ اہل خراسان در فارسی
 نیست * چنیامل * نام دلالی از شاہ جہان آباد بفیض آباد وارد شدہ
 بود فردای روز و رود خود برای دیدن خوشحال رای نام جوہری
 می آید طرف ثانی لیاقت اینمرد کہ را کہ دلال پسری بیش
 نہ بودہ است دیدہ تو اضع طعام از قسم حاوا و لپچی کرد و
 وقت رخصت چہاں فلوس برای سیر باز داد و بعد چند روز
 کہ باز وارد شاہ جہان آباد شد یاران محکمہ برو جمع شدہ پرسیدند
 کہ خوشحال رای جوہری را ہم دیدہ بودند معلوم نیست
 چہ حال دارد بیک ناگاہ گردن را بلند کردہ بر سر سخن آمد کہ
 کھسالی جوہری کی ہیسچی یاد بین ایسی بنی کہ ایسی کسی کے
 نہ بنی ہود و دہی دودہی پر خپریل و ج خپریل دی سناری دی
 ہت و ہری کے اندر بھی کوا کنوی کے منہ او پرو دالکر اہور شخی
 بھی ایسا کہ ایسا کوئی بھی نہ ہو گا بھی دیکھتی ہی باگ باگ ہو گیا
 ہوروسی گہری چہی یسی آدمی کو دئی کہ چنیامل کی واسطی
 ہوریاں ہور موہن ہوگ تو جاکی لاؤ ہور اوسکی آوتے
 آوتے تا کہ وہیلی کی گاجران ہور وہیلی کا پتا گر لیکے دیا کہ جب تک
 وہ آوتار ہی اوسکی آوتے تو ری منہ تو چھتا لورب چٹکا

چو کریم تان اوسنی بھی تو غرما غرم لہ چیان ہو کہ چو دریان ہو و موہن
 بھوگک دہیر سالوگی میری آگی رکہہ دیامینی کھاکی کرولی کرکی
 کہا کہ بین ہنتر جاتا ہوں سنگی بجاری نی چارہ سی کہیسی میں سی کہہ
 کی دنی کہ اس دا کچھ بجاریسی لیکہ منہ وچ دال دی جانا
 شرح عبارت مذکور اینست کہ از خو شمال را ای بقاعدہ
 ترخیم خو شمالی گرفت و از راہ بیعلمی خدا ترسی را باکم
 دماغی باہمت بلند یکی شد و مفہوم و شجاعت را با سطوت
 و حکمت را با یاد حق مبدل کرد و از فیض آباد * پھیج آباد * بر آورد
 و این زبان اکثر جاہلان و عوام شہر است لیکن دالان الف را
 با یاد حق یکی بدل کنند شبیہ بقاعدہ اماکہ * دو دہی * بادال ثقیل
 مفتوح و ساکن و زارت دال ثقیل باہمت بندہ یکی شدہ
 کسور و یاد حق باقی زبان این مردم بمعنی آستانہ و دم دروازہ باشد
 * خپریل * عوض کہ پیریل است کہ در پورب و دیگر بلاد جنوبیہ
 رواج دارد * ووج * با وزارت کسور و چارہ سازی مشند بمعنی
 در میان باشد * وہت * باہمت بلند مفتوح و تار ثقیل مشند بمعنی
 دکان * وہرا * با وزارت کسور و ہمت بلند ساکن و راء ثقیل
 و اقبال سخن خانہ باشد * اندزہ * بمعنی ورمیان * گنوا * بہ تشدید ہرزہ
 بصورت وزارت بمعنی چاہ * اوپر * بہ تشدید ہاکی طینت بمعنی

بر که ترجمه عالی باشد در فارسی * و د ا * با وزارت مفتوح و دال
 ثقیل شده و اقبال بمعنی کلان * لکرا * به تشدید کم دماغی و رای
 ثقیل بمعنی خوب کلان * هور * باهمت بلند مضموم و وزارت
 دوستی ساکن و ریاست بمعنی دیگر * و شخی * با شجاعت
 همان شخی با سطوت * چهی * با چاره سازی باهمت بلند یکی
 شده و یاد حق یکی بمعنی شش * لاو * بمعنی بیار * تا کر * بمعنی تالی انتهای
 * گاجران * بمعنی زرد کهنه * بتا * با چاره سازی ماکور و تالی ثقیل شده و
 و اقبال بمعنی سفید * نام * نیز بمعنی تالی انتهای * چنبن * توری *
 هم با ترجمه و وزارت دوستی و را ثقیل و یاد حق باقی برای انتهای
 وقت و مکان * وجه تالو * با جو انمردی باهمت بلند یکی کشته و اقبال
 و شکر کشی و وزارت دوستی باین معنی که با طعام ناست تا بکنید
 یا با خوردنی با از قسم فواکه و بقول و غله های بریان مثل تخم و غیره ناست تا
 بکنید * چنگا * بمعنی خوب و بند نواز در اصطلاح شان * نان * بمعنی تونه تو که
 ترجمه است باشد بنام توی هندی که در عبارت فارسی مقابل آن
 خود و کم دماغی کسور باشد مثلاً من خود میروم کسی برود یا نرود
 و یا من که میروم دیگری برود یا نرود ظاهر است که ترجمه عبارت مذکور
 به هندی غیر ازین نیست * که بین تو جاتا هون کوئی جای یا نجای * غرما غرم *
 بمعنی گرما گرم * دپیر سا * بمعنی مانند ابار * آگی * با اقبال مفتوح و گران باری میشود

و مکسور و یاد حق یکی بمعنی پیش * در کهد و یا * با ریاست مفتوح و کم دماغی
 ساکن متحد با همت بلند و دولت مکسور و دولت و اقبال بمعنی چید
 * و کردلی * با کم دماغی مفتوح و ریاست مضموم و وزارت نور
 و شکر کشی مکسور و یاد حق باقی بمعنی آب از دهن بیرون
 کردن * دهن * با همت بلند مضموم و نفاست مشهور است در اصل
 با همت بلند با نفاست یکی شده و رای ثقیل بمعنی حالا باشد که هندی اب
 گویند * که * که * با کم دماغی مفتوح و دال ثقیل مشدد و متحد
 با همت بلند * و * که * در هندی بدل همت بلند بمعنی بر آورده یعنی
 از کیسه بر آورده داد و نظایطه این است که همت بلند در فارسی
 بعد فعل ماضی برای استمراری آید مانند این عبارت که سلاطین
 دارا حشم جبهه بر آستانش نهاده اند یعنی از بد و شعور چین
 کرده اند و آینده هم تازنده اند چین خواهند کرد یا برای علاقه عبارت
 با بعد آید مثل اینکه هفت اشرفی از کیسه بر آورده بمن بخشید
 * و * با دولت و اقبال قایم مقام کا باشد که علامت اضافت در
 زبان هندی است * و * بمعنی کی مثل اینکه * فلانی کا بیتا * اور
 فلانی کی بیٹی * و بنجایان * فلانید ایتا * و فلانی دی بیٹی * گویند * و * در
 * داندی * بیا حق یکی قایم مقام * تے * باشد یعنی منزه بین دالتی جانا
 بلهجه دالان در اصل * جانرا * باشد بمعنی رفتن کتابت آن با جوانری

مفتوح و اقبال و نفاست غنه و راه ثقیل و اقبال باشد و اینها
 * زنگار * را * زنگال * و جنگال * و زنگار * هم گویند در هر سه صورت
 حرف اول جوان مردی باشد یا زرد ریزی بانون یکی شده
 و لفظ مذکور که در اصل بر وزن اسباب است بر وزن چهار
 گرد و * شنکرف * را که نیز همین وزن دارد شنکرف
 با شباعت مکسور بانفاست یکی شده و گرانباری
 ساکن و ریاست مفتوح و قوت ساکن بر وزن سطرادا
 سازند پس باتباع تلفظ این فرقه حروف زبان هندی
 هشتاد و هشت باشد هر چند اینها پنجابی الاصل اند و قول
 شان غیر معتبر لیکن چون بعضی ناخواند های شهر هم این الفاظ را
 از اینها شنیده به همین حروف و حرکات استعمال کنند و دیگر اردوی
 شان درست باشد داخل اردوی توان کرد بخلاف الفاظی
 که در نقل چنانچه مذکور شد و منکر این هر دو لفظ یعنی * زنگار * بر وزن
 چهار * و شنکرف * بر وزن سطر با وصف درستی اردو
 شاه جهان آباد را ندیده است ولادت یکطرف زیرا که در شهر
 دیگر از صحبت و لهجه و دیگر باشندگان شهر لهجه زبان
 اردو یاد گرفتن سبب آن است لیکن بعضی الفاظ و مازیجهما
 خصوصیت بتو که شخص در آن شهر دارد مثل * چند اول کدا گبول *

یکس چاره سازی و اعان نفاست ساکن و دال ثقیل
 مضموم و وزارت دوستی و شکر کشی ساکن و گرانباری مفتوح
 و دولت مفتوح و اقبال و گرانباری مفتوح و ریاست ساکن و بخشش
 و وزارت دوستی و شکر کشی نام باز یچه دیگر * گاتمه کتهول
 بانسلی به به پیرے میرا نانو * باکم و ماغی و اقبال مفتوح و تاء ثقیل
 باهمت بلند یکی شده در آخر و کم و ماغی مفتوح و تاء ثقیل باهمت بلند
 متح گشته مفتوح و وزارت مفتوح مشد و شکر کشی ساکن
 * بانسلی * بمعنی پاره نی که ان را اکثر آد میان می نوازند * و به پیری *
 با بخشش و باهمت بلند و نفاست یکی شده مفتوح و بخشش باهمت بلند
 یکی گشته مکسور و یاد حق باقی و ریاست مکسور و یاد حق باقی اسم
 جانور کوچک بردار * نانو * بمعنی نام دیگر * کالی بیلی دلو * کالی *
 سیاه بندی * بیلی * چیز زرد * و دلو * بادال ثقیل مکسور
 شکر کشی مضموم و وزارت دوستی بمعنی خط مستقیم که بر دیوار را
 یا چیز دیگر اقلیم یا انشت یا غیر آن کشند دیگر * جدر چه هول * با چاره سازی
 مفتوح و دولت مشد و مفتوح و ریاست ساکن و چاره سازی مکسور
 باهمت بلند یکی شده و باکی طینت مفتوح و وزارت مفتوح مشد
 و شکر کشی ساکن این باز یچه در هند و ستان از ولایت آمده
 است لیکن نام فارسی دیگر است * دیگر * گهور گهنده تی چوهی لندی *

با گرانباری مضموم با همت بلند یکی شده و وزارت دوستی
 و ریاست و گرانباری مضموم با همت بلند یکی گشته و نفاست
 ساکن و دال ثقیل مگسور و یاد حق یکی * چو هی * بمعنی موشان * و لندی *
 بضره شکر کشی و اعلان نفاست ساکن، و دال ثقیل و یاد حق
 یکی بمعنی دم بریده دیگر * مونگ چنا دگد و بی دو * باز یچه جوانان
 با اطفال صغیر است * مونگ * بمعنی ماش * و چنا * بمعنی نخود
 * و دگد و بی دو * با دال ثقیل مفتوح و گرانباری ساکن، دال
 ثقیل مضموم و وزارت دوستی و بزه مگسور و یاد حق باقی
 و دال ثقیل و وزارت دوستی دیگر * جهما چھپول * اینهم
 از ولایت سعیده است در فاسمی انشتری بازی نامند در شهر اے
 دیگر هم مروج است برای اینکه اکثر نو جوانان لولی برست برای
 مساس مخفی این مشغله پیش می کنند لیکن اصل این
 جوانان از شاه جهان آباد است اگر کدام پور بی الاصل هم می
 داند یقین است که از بنامیان گرفته است دیگر بازیچه های
 دیگر سعیده است چرا که بزرگان مردم خوش نشین یا از شاه جهان آباد
 یا از ولایت یا از حضرت کشمیر آمده اند در هر سه صورت
 اردو را صحیح نمی دانند مگر از بعضی چیزهایی خبر اند در اولاد
 شاه جهان آبادیان جای تامل نیست آمدیم بر سر اولاد مغل

مغل یاد خرمند و ستانی خواهد گرفت یا کنیز کسی را در خانه خواهد گذاشت و مسکن هم در اسنال خود خواهد گزید درین صورت هرگاه پسر متولد خواهد شد و ایه هم از قوم مغل یا سید خواهد بود پس وقتی که زبان او خواهد کرد دایه را * انا * و مادر را * ما جان * و خواهر را * با جی صاحب * یا با جی جان * یا آ پا جان * خواهد گفت به همین طریق رفته رفته زبان را بخوبی یاد خواهد کرد و خواجہ محمد لیث کشمیری هم مجبور است که دختر پیر محمد مقیم که زانش با شنده دہلی است بگیرد و پسری که از آن دختر بوجود آید و جاهت او محل شہر نباشد و همچنین حال اردو صحبت کشمیر با سواد دهند یکجا شدہ طرفہ رنگی پیدا کرده است کہ خدا در امان خود نگہدارد حسن زانگلو دختر آن چه فتنہا کہ بر پانہی کند * زانگلو * باز در ریزی و اقبال و نفاست غنہ و گران باری و شکر کشی مضموم وزارت نور پسری و دختری را گویند کہ پدرش کشمیر زاد و مادرش دہلی زاد باشد بالجماعہ این چیز را پوری نمی دانند و این جماعت با وصف تو کہ در پور ب پوری نیستند با آنکہ * آنکھہ محول * در لکھنؤ بسیار رواج دارد لیکن پوریان ہنوز آنکھہ محول را آنکھہ محونا گویند و * آنکھہ میچنامہ * را کہ در شاہ جہان آباد و لکھنؤ بمعنی چشم پوشیدن است آنکھہ موچنامی فرمایند

بالجماء و لالان شاه جهان آباد با این همه خرابی و دهنند و ستان
 از هندوان شهرهای دیگر بلکه از مسلمانان هم فصیح تراند
 از لاهیجان بود و باش شاه جهان آباد ترادش می نماید
 و مطلب ازین طول مقال این بوده است که محاوره اردو عبارت از
 گوئی اهل اسلام است لیکن درین صفت هم اختلاف
 بسیار است تمام شهر را فصیح نمی توان گفت اما اینقدر
 هست که باز ادیان انجا قاطبه در حرف زدن به از اعزه و شرفای
 بلاد دیگراند و نیز بر هر کس که دوکان فصاحت در شاه جهان آباد
 گرم کرده است پوشیده نیست که ساکنان مغلیه
 که محله بزرگ شاه جهان آباد است روزمره اردو را بار و زمره
 پنجاب مزوج ساخته حرف می زنند چنانچه پنجاب را بعضی
 بروزن چهار بر زبان دارند و نفاست را در پاکلی طینت غایب
 کنند بنوعیکه از حروف مستح بانفاست شود * دلاهور * راهور * و قطع * را
 باسر قدرت قطع هر چند در لغت صحیح لیکن ظان اردو
 است و همچنین قبل ازین را قبل باسر قدرت و بعضی
 مانند هند و این پنجاب در جمیع الفاظ که جزو آن قدرت
 است بجای آن کم داغی بر زبان آرند * قبله * را کباه * و قطع * را
 کطعه * و لنگه * بجای طی کردن راه با شکر کشی مفتوح و نفاست

ساکن و گرانباری مفتوح با همت بلند یکی شده و نفاست
 مفتوح ماقبل اقبال * وادسا * بجای ویسا که بفارسی چنان گویند
 * و جوگا * با جوانردی و وزارت دوستی و گرانباری و اقبال بجای
 لایق و کافی * میری جوگا * یعنی میری لایق * دیار مان * بجای گیاده
 بمعنی یازده * ویالیس * که بمعنی چهل و دو باشد بکسر بخشش
 و * و نا * بادال ثقیل و وزارت دوستی و نفاست و اقبال
 بجای دونا که باد و لت مفتوح و وزارت ساکن مستعمل
 زبان دانان اردو است استعمال کنه * و آ آئین * باقبال
 مفتوح و ریاست مفتوح ماقبل اقبال و هزد کسور و یاد حق باقی
 و نفاست غنه بمعنی سبزی فروش بجای کنجرا * و چهپ جانا *
 که بمعنی پنهان شدن زبان اردو است بضم جاره سازی
 * و مطلق * را مطابق بضم شکر کشی بنا که اکثر بجای فتحه ضم
 در استعمال شان باشد * و جانور * را که اکثر صاحبان جنور
 بغیر اقبال هم گویند * بنور * و سخنان را که در اردو * باتین * بایاد
 حق یکی و نفاست غنه استعمال کنند باتان و بجای * سبنی *
 * سیهون نی * تاواران * بجای تلوارین بمعنی شمشیرها و * گکایان *
 بجای لگاکیر * و تھیان * بمعنی تھین بمعنی بودند اگر نموت مثل از نان
 نشسته بودند ترجمه اش بزبان اردو این است که * عورتین بیتهی تھین *

* اہل مغلوں * عورتان بیٹھی تھیان * می گویند و بجای * میری تئیں *
 * و تیری تئیں * وہماری تئیں * و تمہاری تئیں * و اوسکی تئیں *
 * و اسکی تئیں * و انکی تئیں * و اونکی تئیں * و آپکی تئیں * کہ زبان
 اردو است و فصیحان بجای آن * مجھی * و تجھی * و ہمیں *
 * و تمہیں * و اسی * و اوسے * و انہیں * و اونہیں * و آپکو *
 گویند * مجھہ تئیں * و تجھہ تئیں * و ہم تئیں * و تم تئیں *
 * و اس تئیں * و اوس تئیں * و ان تئیں * و اون تئیں *
 * و آپ تئیں * و بجای * میری طرف * و تیری طرف *
 * وہماری طرف * و تمہاری طرف * و اونکی طرف *
 و انکی طرف * و اسکی طرف * و اوسکی * و آپکی طرف * مجھہ طرف *
 * و تجھہ طرف * و ہم طرف * و تم طرف * و اون طرف *
 و ان طرف * و اوس طرف * و اس طرف * و آپ طرف *
 گویند و سوائی این ہر جا کہ موقع کی باشد کہ علامت اضافت است
 حرف آن نمایند * مانند پورب طرف * و دلی طرف * کہ اہل
 اردو * پورب کی طرف * و دلی کی طرف * گویند و مانند
 ہنود * جا جا * برادر خرد پد * و تیا * برادر کلان پدرا گویند
 * و ہر گس * بجای ہرگز * و ٹک * بجای تا بمعنی تک کہ
 برای انتہا باشد * و بند ہوا * باعلان نون بمعنی بستہ شدہ در تلفظ

ایشان باشد و صاحبان شهر قدیم که به پرانا شهر مشهور است * ادهر * را که بمعنی این طرف مشهور است * ایدهر * و کدهر * را کیدهر * و ادهر * را اودهر با علان و زارت گویند * و دپیرا * بر وزن مینا بمعنی متوقف * و پروتها * بضمه پاکتی طینت و فتح ریاست بجای براتها که قسمی است از نان درهند * و اور * با و زارت دوستی بمعنی طرف * و بیچک * بجای بهچک بمعنی حیران * و مینه * بر وزن شیر بانون غنه بجای منه که بمعنی باران است * و تکون * بجای تئین که بمعنی را باشد * و جانی تارا * بجای جانیو الا بمعنی رفتنی و این لفظ را با شنه گان شهر نوهم از خدمت ایشان استفاد کرده اند * و فرماتیاهی * و جاتیاهی * و گهتیاهی * بجای می فرمایند و میروند و میگویند از زبان همین بزرگان فیض رسان گوشش زد سابعان است بلکه بر سر جمیع صیغه های مضارع حال درهند می همین آفت می آرد در زمانیکه را اقم مذنب همراه والد مرحوم مغفور و ارد دارالخلافت شده بود از بسکه آوازه فصاحت و بلاغت جناب فیضاب میرزا صاحب عالیة لرحمة مبرز اجان جانان مظهر تخلص گوش را اقم را مقرر خود داشت دل بادیده مستعد ستیزه شد که چرا از دیدار مرزا صاحب خود را اینهمه محروم می پسندی